

فصل چهارم

ماه افترای بزرگ

در خلال شب چهارم ژونیه، در همان حال که دویست عضو در کمیته ی اجرایی، یعنی کمیته ی اجرایی کارگران و سربازان و کمیته ی اجرایی دهقانان، مابین دو جلسه ی بی ثمر خستگی در می کردند، شایعه ی مرموزی به گوششان رسید: مدارکی کشف شده بود که حاکی از رابطه ی لنین با ستاد عالی ارتش آلمان بودند؛ و قرار بر این بود که روز بعد روزنامه ها آن مدارک را منتشر کنند. در این میان عضوهای عبوس هیئت رئیسه، در حالی که از تالار به سوی یکی از آن جلسه های بی پایان پشت پرده می شتافتند، به پرسش ها، حتی پرسش های نزدیک ترین دوستانشان، با اکراه و با لحنی طفره آمیز پاسخ می دادند. کاخ تورید، اینک کم و بیش خالی از جمعیت خارج، حیرت کرده بود. "لنین در خدمت ستاد ارتش آلمان؟" تحیر و ترس و لذتی کین توزانه نمایندگان را در گروه های هیجان زده گرد آورده بود. سوخانوف، که در روزهای ژونیه خصومت شدیدی نسبت به بلشویک ها به خرج می داد، در این خصوص می گوید: "لازم به توضیح نیست که در میان همه ی کسانی که با انقلاب رابطه ای راستین داشتند، حتی یک تن شک نداشت که این شایعات سرتاپا بی اساس اند." اما انقلابی های سابقه دار اقلیت ناچیزی را

در میان اعضای کمیته ی اجرایی تشکیل می دادند. حتی در سازمان های فرمان دهی شورا اکثریت با انقلابی های ماه مارس، یعنی با عناصری بود که تصادفاً به موج اول انقلاب پیوسته بودند. در میان آن جماعت کوتاه بین کارمندهای شهرداری، کسبه، کدخداها- نمایندگانی یافت می شدند که پوی مشخص صدسیاه از وجودشان بلند بود. این افراد بلافاصله نفسی به راحت کشیدند: این همان چیزی است که انتظارش را داشتیم! از اولش هم این را می دانستیم!

رهبران، وحشت زده از این چرخش نامنتظر و بسیار ناگهانی حوادث، به دست و پا افتادند. چیدزه و تزرتلی با تلفن به روزنامه ها توصیه کردند که از انتشار این اکتشاف "تأیید نشده ی" جنجال برانگیز پرهیزند. سردبیرها جرئت نکردند این "تقاضا" را از جانب کاخ تورید نادیده بگیرند- مگر فقط یک سردبیر. صبح روز بعد، نشریه ی بی اعتبار و مبتذلی که به وسیله ی یکی از پسرهای سوورین، ناشر قدرتمند "نووی وره میا"، منتشر می شد، سند رسمی نمائی را به لحاظ خوانندگان خود رساند که از مزدوری و فرمانبری لنین از حکومت آلمان خبر می داد. بدین ترتیب سانسور شکسته شد، و تمام مطبوعات ظرف روز بعد از این جنجال انباشته شدند. بدین سان شگفت انگیزترین ماجرای آن سال پرحادثه آغاز شد. رهبران یک حزب انقلابی، که زندگی خود را ده ها سال وقف مبارزه برعلیه فرمان روایان، چه با تاج و چه بی تاج، کرده بودند، ناگهان دیدند که در برابر کشور و در برابر تمام جهان به صورت مأموران مزدور هوهنزولرن ترسیم شده اند. این افترا در مقیاسی که تا آن دم نظیرش دیده نمی شد در میان توده های مردم منتشر گردید، آن هم مردمی که بیشترشان نام رهبران بلشویک را نخستین بار فقط

پس از انقلاب فوریه شنیده بودند. بدین شکل لجن پراکنی به یک حربه ی بسیار مهم سیاسی تبدیل شد. از این رو لازم است که مکانیزم آن را به دقت معاینه کنیم.

منبع اولیه ی این سند جنجالی گواهی شخصی بود به نام ارمولنکو. برای پیدا کردن تصویر درستی از این قهرمان، کافی است به مدارک رسمی نظر بیفکنیم: او از زمان جنگ روس و ژاپن تا سال ۱۹۱۳، مأمور اداره ی ضدجاسوسی بود؛ در سال ۱۹۱۳، به دلایل نامعلوم با عنوان ستوان سوم از خدمت مرخص شد؛ در سال ۱۹۱۴ به خدمت ارتش فراخوانده شد، شجاعانه خود را به اسارت دشمن درآورد و در میان اسرای جنگ به نفع پلیس به جاسوسی پرداخت. اما رژیم بازداشتگاه مذاق این جاسوس را خوش نیامد، و چنان که خود ادعا می کرد "به اصرار دوستان" به خدمت آلمان ها در آمد. و صد البته که از این کار مقاصد میهن پرستانه داشت. در این نقطه، فصل نوینی در زندگی اش گشوده شد. در روز بیست و پنجم آوریل، جناب ستوان سوم به وسیله ی مقامات نظامی آلمان و به منظور منفجر کردن پل ها، ارسال اسرار نظامی، مبارزه برای استقلال اوکراین، و تهییج گری برای صلح جداگانه، "به این سوی جبهه ی روسیه افکنده شد." دو افسر آلمانی، یعنی سروان شیدیتسکی و سروان لیبرز، که ارمولنکو را برای این خدمات اجیر کرده بودند، به طور ضمنی و بی آن که در عمل ضرورتی وجود داشته باشد، و یقیناً فقط برای آن که به ارمولنکو دل گرمی، داده باشند، به سرکار ستوان سوم اطلاع دادند که به جز او، نئین هم در روسیه در همان جهت کار خواهد کرد. این بود بنیاد کل قضیه.

چه کس- و یا چه عاملی- به ارمولنکو توصیه کرد که درباره ی لنین شهادت بدهد؟ در هر حال، افسرهای آلمانی در این کار دست نداشتند. مقابله ی ساده ی تاریخ ها و واقعیات ما را به درون کارگاه ذهنی این ستوان سوم می برد. در روز چهارم آوریل، لنین تزه‌های مشهور خود را منتشر کرد و عملاً بر علیه رژیم فوریه اعلان جنگ داد. در روزهای بیستم و بیست و یکم آوریل، بر علیه ادامه ی جنگ تظاهرات مسلحانه صورت گرفت. حمله به لنین در آن ایام به توفانی سهمگین تبدیل شد. در روز بیست و پنجم، ارمولنکو به این سوی جبهه "افکنده شد" و در پانزده روز اول ماه مه در ستاد فرمان دهی با اداره ی ضدجاسوسی در تماس بود. در همان روزها مقالات دو پهلوی روزنامه ها، که سیاست لنین را به نفع قیصر وانمود می ساختند، سبب شد تا لنین به عنوان مأمور آلمان ها در مظان اتهام قرار گیرد. افسرها و کمیسرها در جبهه، در مبارزه ی خود با "بلشویزم" سرکوب ناشدنی سربازها، هنگام صحبت از لنین رودروایی را به کلی کنار گذاشته بودند. ارمولنکو فرصت را مغتنم شمرد و به درون این آب های گل آلود شیرجه رفت. حال آن شایعه ی کذابی درباره ی لنین ساخته ی ذهن ارمولنکو بود، یا تلقین شخص دیگر، و یا پرداخته ی مشترک ارمولنکو و مقامات اداره ی ضدجاسوسی، اهمیت چندانی ندارد. تقاضا برای افترا بر علیه بلشویک ها چنان شدتی داشت که عرضه ی این گونه افتراها محتوم بود. ژنرال دنیکین، رئیس ستاد فرمان دهی و بعداً ژنرال اعظم گاردهای سفید در جنگ داخلی- و از لحاظ بینش و بصیرت هم پایه ی مأمورهای اداره ی ضدجاسوسی تزاریزم- اهمیت عظیمی برای شهادت ارمولنکو قائل شد. و یا دست کم تظاهر کرد که چنین اهمیتی برای آن قائل است، و در روز شانزدهم ماه مه شهادت ارمولنکو را هم راه با نامه ای در

همین خصوص به وزیر جنگ تسلیم کرد. می توان چنین انگاشت که کرنسکی با تزرتلی و یا با چیدزه تبادل نظر کرد و آن دو هم خشم نجیبانه ی کرنسکی را به آسانی مهار کردند. این نکته یقیناً توضیح می دهد که چرا قضیه از این حد فراتر نرفت، کرنسکی بعداً در نوشته های خود اذعان کرد که، گرچه ارمولنکو درباره ی تماس لنین با ستاد ارتش آلمان گواهی داده بود، گواهی او "اعتبار کافی نداشت." بدین ترتیب گزارش ارمولنکو- دنیکین یک ماه و نیم مسکوت ماند. اداره ی ضدجاسوسی ارمولنکو را به عنوان عضو زائد از کار برکنار کرد، و سرکار ستوان سوم به شرق دور گریخت تا پولی را که از دو منبع مختلف گرفته بود به صورت الکل به کام خود سرازیر کند.

اما حوادث روزهای ژوئیه دامنه ی وسیع خطر بلشویزم را عیان ساخت و افشاگری های ارمولنکو را بار دیگر در خاطره ی برخی از افراد زنده کرد. ارمولنکو را شتاب زده از بلاگوشچنسک به پتروگراد فراخواندند، اما سرکار ستوان سوم به علت ضعف شدید مخیله اش به رغم همه ی سیخونک ها و سقلمه هائی که به او زدند، نتوانست حتی یک کلمه به شهادت اولیه ی خود بیفزاید. ولی در آن روزها وزارت دادگستری و اداره ی ضدجاسوسی با تمام قوا به تکاپو افتاده بودند و پیرامون روابط جنائی بلشویک ها از سیاستمدارها و ژنرال ها و ژندارم ها و بازرگان ها و افراد بی شمار دیگر از هر حرفه و پیشه بازپرسی می کردند. کارآگاه های محتاط پلیس مخفی تزاری در این تحقیقات متانت بیشتری از خود نشان دادند تا نمایندگان نوظهور عدالت دموکراتیک. گلوباچف، ژنرال پرهمینه و رئیس پیشین پلیس مخفی پتروگراد، در این خصوص چنین نوشته است: "پیرامون فعالیت لنین در داخل روسیه بر علیه مصالح این کشور و به پشتوانه ی پول آلمان، پلیس مخفی دست کم در

دوره ی خدمت من هیچ گونه مدرکی در اختیار نداشت. " یکی دیگر از افسرهای پلیس مخفی به نام یاکوبوف که ریاست اداره ی ضداطلاعات حوزه ی نظامی پتروگراد را برعهده داشت، چنین گواهی داده است: "من درباره ی ارتباط های لنین و پیروانش با ستاد ارتش آلمان هیچ چیز نمی دانم، اما ضمناً نمی دانم که مخارج فعالیت های لنین از کجا تأمین می شد. " بدین ترتیب از سازمان های دستگاه جاسوسی تزاری، که بلشویزم را از همان بدو تولدش زیر نظر داشتند، چیز دندان گیری به دست نیامد.

با این حال، اگر افراد در کاوش خود اصرار بورزند، به خصوص اگر آن افراد صاحب قدرت باشند، عاقبت چیزی برای منظور خود پیدا می کنند. شخصی به نام ز. برشتاین، که رسماً به تجارت اشتغال داشت، توجه حکومت موقت را به یک "سازمان جاسوسی آلمانی مستقر در استکهلم به ریاست پارووس،" - از سوسیال دموکرات های مشهور و روسی الاصل آلمان- جلب کرد. بنا بر گواهی برشتاین، لنین به واسطه ی دو تن از انقلابیون لهستان به نام های گانتسکی و کوزلوفسکی با این سازمان در تماس بود. کرنسکی بعداً در این باره نوشت: "قرار بود که با ورود گانتسکی به روسیه، اطلاعات فوق العاده مهمی- که متأسفانه جنبه ی قانونی نداشتند، و صرفاً به وسیله ی پلیس مخفی جمع آوری شده بودند- به طور مطلق و بی چون و چرا تأیید بشوند. گانتسکی در مرز دستگیر شده بود و قرار بود که به سند قضائی موثقی بر علیه ستاد حزب بلشویک تبدیل بشود. " کرنسکی از پیش می دانست که آن شخص باید به چه چیزی تبدیل بشود!

گواهی برشتاین بازرگان به فعالیت های تجاری گانتسکی و کوزلوفسکی مابین پتروگراد و استکهلم مربوط می شد. این تجارت زمان جنگ، که یقیناً

گاهی اوقات با مکاتبات رمزی توأم بود، هیچ ارتباطی با سیاست نداشت. حزب بلشویک هم هیچ ارتباطی با این تجارت نداشت. لنین و تروتسکی پاروس را که تجارت های خوب را با سیاست های بد درهم می آمیخت علناً محکوم کرده و در مطبوعات از انقلابی های روس خواسته بودند که همه ی روابط خود را با او قطع کنند. اما در گرداب آن حوادث چه کسی فرصت یافته بود سر از همه ی این امور در بیاورد؟ جوابش صاف و ساده است: یک سازمان جاسوسی در استکھلم. بدین ترتیب شعله ای که به دست ستوان سوم ارمولنکو ناشیانه برافروخته شده بود، از سوی دیگر زبانه کشید. ناگفته نماند که در این مورد هم مشکلاتی پیش آمد. رئیس اداره ی ضداطلاعات ستاد عالی ارتش، یعنی شاه زاده تورکستانوف، در مقابل تحقیقات یک بازپرس درباره ی قضیه ی بسیار مهم آکساندروف، پاسخ داده بود: "ز. برشتاین آدمی است که شایسته ی اندک اعتمادی نیست. برشتاین از آن بازرگان های بی وجدانی است که از هیچ کاری روگردان نیستند." اما آیا بدنامی برشتاین می توانست مانع از لکه دار شدن شهرت لنین شود؟ خیر، کرنسکی بی آن که تردید به خود راه دهد، گواهی برشتاین را " فوق العاده مهم" تشخیص داد. از آن پس، تحقیقات فوق در مسیر استکھلم ادامه پیدا کرد. افشاگری های جاسوسی که به دو ستاد مختلف خدمت می کرد، و هم چنین اظهارات بازرگان بی وجدان که "شایسته ی اندک اعتمادی" نبود، اساس موهم ترین تهمت ممکن را تشکیل می دادند، آن هم بر ضد حزبی انقلابی که آماده می شد تا به دست ملتی صد و شصت میلیونی به عالی ترین مواضع قدرت صعود کند.

اما چه شد که مطالب یک تحقیق مقدماتی به چاپ رسیدند، آن هم درست در لحظه ای که تهاجم درهم شکسته ی کرنسکی رفته رفته شکل فاجعه به خود

می گرفت، و تظاهرات ژونیه در پتروگراد از رشد مقاومت ناپذیر بلشویک ها خبر می داد؟ یکی از مبتکران این نقشه، یعنی باسارایوف دادستان کل، بعداً به صراحت در روزنامه ها شرح داد که چگونه، چون روشن شد که حکومت موقت در پتروگراد از حمایت نیروهای قابل اعتماد برخوردار نیست، ستاد فرمان دهی ناحیه تصمیم گرفت که با یک داروی قوی حالت روانی هنگ ها را دگرگون کند. "چکیده ی اسناد را به نمایندگان هنگ پرنوبراژنسکی، نزدیک ترین هنگ به ستاد فرماندهی، اطلاع دادیم؛ همه ی حضار به تأثیر فوق العاده ی این افشاگری به رای العین پی بردند. از آن لحظه به بعد، معلوم شد که حکومت چه حربه ی نیرومندی در دست دارد." پس از این آزمون موفقیت آمیز، توطئه گرهای وزارت دادگستری، اداره ی ضدجاسوسی و ستاد ارتش شتاب زده به نزد وزیر دادگستری رفتند تا اکتشافات خود را برای او بازگو کنند. پرورزف پاسخ داد که در این خصوص نمی تواند اعلامیه ی رسمی صادر کند، اما ضمناً قول داد که هیچ یک از اعضای کنونی حکومت موقت "مانعی در راه ابتکارهای خصوصی ایجاد نکنند." نام همه ی مقامات قضائی و ارتش برای پیشبرد چنین ابتکارهائی نامناسب تشخیص داده شد. تشخیص درستی هم بود. برای اشاعه ی آن افترا به یک "شخصیت سیاسی" احتیاج داشتند. توطئه گرها در راستای ابتکارهای خصوصی شخصی را که لازم داشتند به آسانی پیدا کردند. آکسینسکی، انقلابی پیشین، عضو دومای دوم، خطیب هوچی و عاشق دل خسته ی انواع دسایس، زمانی به جناح چپ افراطی بلشویک ها تعلق داشت. و لنین را یک فرصت طلب اسلح ناپذیر می دانست و بس. در طی سال های ارتجاع، آکسینسکی یک گروه چپ افراطی برای خود درست کرده بود، و تا بروز جنگ این گروه را از خارج

رهبری می کرد. در آغاز جنگ به میهن پرستی دو آتشه تغییر یافت و متخصص آن شد که همه و همه را متهم به خدمت به قیصر آلمان کند. در این زمینه آلکسینسکی با تبنای میهن پرست های روسی و فرانسوی هم قماش خود فعالیت جاسوسی وسیعی را در پاریس آغاز کرد. در این میان انجمن روزنامه نگارهای خارجی در پاریس- یعنی خبرنگارهای کشورهای متفق و بی طرف، همه برخوردار از روحیه ی میهن پرستی، اما فارغ از اصول اخلاقی- در یک قطع نامه ی ویژه لازم دید که آلکسینسکی را "مفتری دغل باز" اعلام کند و او را از میان خود طرد کند. پس از انقلاب فوریه، آلکسینسکی با مَهْری که بر پیشانی اش خورده بود به پتروگراد آمد و کوشید تا در مقام یک چپ گرای پیشین خود را در کمیته ی اجرایی جا کند. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، با وجود همه ی تساهلشان، طی قطع نامه ی یازدهم آوریل درها را به روی آلکسینسکی بستند، و به او پیشنهاد کردند که ابتدا در اعاده ی حیثیت خویشتن بکوشد. این پیشنهاد فقط به حرف آسان بود! آلکسینسکی چون دریافته بود که بیشتر به درد لکه دار ساختن حیثیت دیگران می خورد تا اعاده ی حیثیت خویشتن، با اداره ی ضدجاسوسی تماس گرفت و برای غریزه ی دسیسه چینی خود میدان عملیاتی وسیعی در سح کشور تأمین ساخت. او در نیمه ی دوم ماه ژوئیه حلقه ی وسیع شونده ی افتراهای خود را شامل منشویک ها هم کرده بود. دان، یکی از رهبرهای حزب منشویک، سرانجام از سیاست انتظار و نظاره دست برداشت و در *ایزوستیا*، روزنامه ی رسمی شورا (بیست و دوم ژوئن)، نامه ی اعتراض آمیز خود را به چاپ رساند: "دیگر وقت آن رسیده که به اعمال مردی که رسماً به عنوان مفتری دغل باز تخطئه شده است، پایان دهیم. "آیا چون روز روشن نیست که

تمیس،* چون از اعمال ارمولنکو و برشتاین به هوش آمده بود، کوشید تا شخصی چون آکسینسکی را میان خود و افکار عمومی میانجی کند؟ اسناد افشاگری ها آراسته به امضای همین آکسینسکی بودند.

وزرای سوسیالیست، و هم چنین دو تن از وزرای بورژوا یعنی نکراسوف و ترشچنکو، در پشت پرده نسبت به تحویل این اسناد به مطبوعات اعتراض کردند. در روز انتشار این اسناد، یعنی در پنجم ژوئیه، پرورزف، وزیری که حکومت قبلاً هم میل به طرد او داشت، خود را ناگزیر از استعفاء دید. منشویک ها ندا در افکندند که این واقعه را باید به حساب پیروزی آن ها گذاشت. کرنسکی بعداً اعلام کرد که جناب وزیر به علت شتاب زدگی در افشای اسناد و ممانعت از ادامه ی تحقیقات از کار برکنار شده بود. به هر تقدیر، پرورزف اگر نتوانست با حضور خود در حکومت رضایت خاطر همگان را فراهم بیاورد، با رفتن خود از حکومت این رضایت خاطر را فراهم ساخت.

در همان روز، زینوویف در جلسه ی دفتر کمیته ی اجرایی ظاهر شد و به نام کمیته ی مرکزی بلشویک ها درخواست کرد که برای اعاده ی حیثیت از لنین و به منظور پیشگیری از پیامدهای احتمالی آن افترا، اقدام های فوری به عمل آید. دفتر کمیته ی اجرایی نمی توانست از انتصاب یک کمیسیون تحقیق سر بتابد. سوخانوف در این خصوص چنین می نویسد: "کمیسیون خود می دانست که آن چه نیازمند بررسی است، نه مسأله ی وطن فروشی لنین که مسأله ی منشاء آن افتراست." اما کمیسیون با رقابت حسودانه ی سازمان های دادگستری و اداره ی ضدجاسوسی مواجه شد. این سازمان ها به

* - تمیس، الهه ی عدالت و قانون در اساطیر یونان باستان- مترجم فارسی.

دلایل بی شمار میل نداشتند که کسی از خارج در کار آن ها مداخله کند. درست است که سازمان های شورا تا به آن دم توانسته بودند در صورت لزوم در یکایک موارد به آسانی به سازمان های حکومتی چیره شوند. اما روزهای ژوئیه قدرت را به نحو محسوسی به راست منتقل کرده بود، و علاوه بر این، کمیسیون تحقیق اندک شتابی نداشت که وظیفه ای را ادا کند که آشکارا با منافع سیاسی بانیان آن کمیسیون در تضاد بود. در میان رهبران سازش کار، آن ها که جدی تر بودند- یعنی به طور اخص فقط منشویک ها- میل داشتند که همه ی مناسبات خود را با آن افترا رسماً قطع کنند، و فراتر از آن دیگر هیچ. آن ها در همه ی مواردی که احتراز از پاسخ مستقیم ناممکن می شد، با چند کلمه ی محدود بار گناه را از دوش خود برمی داشتند. اما برای دفع شمشیر زهرآگینی که سر بلشویک ها را تهدید می کرد، حتی انگشت بلند نکردند. پیلات، فرماندار رومی نیز در محاکمه ی مسیح شکل مردم پسندی از همین سیاست را به اجرا درآورده بود. آری، و آیا اگر طور دیگری رفتار می نمودند به خود خیانت نکرده بودند؟ فقط همین افترا به لنین بود که در روزهای ژوئیه بخشی از پادگان را از بلشویک ها روگردان ساخت. اما سازش کاران با آن افترا مبارزه کرده بودند، افراد گردان اسماعیلوفسکی به احتمال قوی از خواندن سرود "مارسیز" به افتخار کمیته ی اجرایی منصرف می شدند و اگر هم راه خود را به سمت کاخ کشسینسکایا کج نمی کردند، دست کم به سربازخانه های خود برمی گشتند.

تزررتلی، وزیر کشور، که چند روز بعد مسئولیت دستگیری بلشویک ها را برعهده گرفت، به پیروی از سیاست کلی منشویک ها و بر اثر فشار نمایندگان بلشویک، در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی اعلام کرد که شخصاً گمان

نمی کند سران بلشویک جاسوس باشند، اما آنان را به توطئه و قیام مسلحانه متهم کرد. در روز سیزدهم ژوئیه، لیبر، ضمن تسلیم قطع نامه ای که در اساس فقط ناظر بر غیرقانونی شدن حزب بلشویک بود، لازم دید که چنین اظهار نظر کند: "من شخصاً معتقدم که اتهاماتی که به لنین و زینوویف وارد شده اند، بنیاد درستی ندارند." این گونه نظرها فقط با سکوت عمیق نمایندگان مواجه می شدند؛ زیرا به چشم بلشویک ها به نحوی مزورانه طفره آمیز می آمدند، و به چشم میهن پرست ها، زائد و بی فایده.

در روز هفدهم ژوئیه، تروتسکی در یکی از جلسه های مشترک در کمیته ی اجرایی چنین سخن گفت: "در این جو طاقت فرسائی که پدید آمده است هم ما در حال خفقان هستیم و هم شما. تهمت های کثیفی به لنین و زینوویف می زنند. (یکی از نمایندگان: "درست است." هیاهو، تروتسکی ادامه می دهد.) ظاهراً در این تالار افرادی وجود دارند که با این گونه تهمت ها هم دلی می کنند. در این جا افرادی وجود دارند که دزدانه به درون انقلاب آمده اند. (هیاهو. رئیس جلسه مدت ها می کوشد تا با صدای زنگ خود نظم را اعاده کند.) ... لنین سی سال برای انقلاب جنگیده است. من بیست سال بر علیه ظلم و ستم بر مردم جنگیده ام. ما با تمام وجودمان از نظامی گری آلمان ها متنفریم... چنین سوءظن هائی نسبت به ما فقط از جانب کسانی ابراز می شوند که معنای انقلابی بودن را نمی دانند. من به جرم مبارزه با ارتش سالاری آلمان به حکم یک دادگاه آلمانی به هشت ماه زندان محکوم شدم... این نکته را همه می دانند. هیچ کس در این تالار نمی تواند ما را مزدور آلمان ها معرفی کند، زیرا چنین بانگی، بانگ انقلابی های با ایمان نیست، بلکه بانگ شیادهاست. (نمایندگان کف می زنند.)" شرح ماوقع درست به همین شکل در

نشریات ضدبلشویک آن روز به چاپ رسید. نشریات بلشویک قبلاً تعطیل شده بودند. اما لازم به توضیح است که فقط گروه کوچک نمایندگان چپ در پایان سخن رانی تروتسکی کف زدند. بخشی از نمایندگان از فرط نفرت فقط می غریدند. اکثر نمایندگان خاموش بودند. با این حال، هیچ کس، حتی هیچ یک از ایادی مستقیم شخص کرنسکی، از سکوی خطابه بالا نرفت تا از روایت رسمی افترا پشتیبانی، و یا حتی به طور غیرمستقیم از آن دفاع کند.

در مسکو، یعنی در شهری که مبارزه مابین بلشویک ها و سازش کاران خصلت ملایم تری به خود گرفته بود- البته فقط برای آن که در اکتبر بی رحمانه تر شود- جلسه ی مشترک دو شورا، یعنی شورای کارگران و شورای سربازان، قطع نامه ای به چاپ رساندند داور بر "چاپ و انتشار اعلامیه ای به منظور اعلام این نکته که تهمت جاسوسی به نمایندگان بلشویک افترا بی بیش نیست و صرفاً از طرح های ضدانقلاب است." شورای پتروگراد، که وابستگی مستقیم بیشتری به اختلاط های حکومتی داشت، هیچ گونه اقدامی به عمل نیاورد، و منتظر معلوم شدن تحقیقات کمیسیونی شد که هنوز اولین نشست خود را هم برگزار نکرده بود.

روز پنجم ژوئیه، لنین ضمن گفت و گو با تروتسکی این سوال را مطرح کرد که: "آیا آن ها مهبای قتل ما نشده اند؟" فقط وجود چنین قصدی می توانست مهر رسمی حکومت را بر آن افترای شیطان صفتانه توجیه کند. لنین دشمن را در پیشبرد کامل نقشه ای که طرح ریخته بود توانا می دید، و از این رو تصمیم گرفت که به چنگ دشمن نیفتد. در عصر روز ششم، کرنسکی انباشته از پیشنهادهای ژنرال ها از جبهه به پایتخت آمد، و تقاضا کرد که برعلیه بلشویک ها اقدامات قاطع به عمل آید. در حدود دو ساعت پس از نیمه شب،

حکومت تصمیم گرفت که همه سران "قیام مسلحانه" را به پای میز محاکمه بکشاند، و هنگ هائی را که در شورش شرکت جسته بودند، منحل کند. واحد نظامی کوچکی که به منظور جستجو و دستگیری به آپارتمان لنین رفته بود، ناچار شد به جستجو قناعت کند، زیرا ساکن آن آپارتمان قبلاً آن جا را ترک کرده بود. لنین هنوز در پتروگراد بود، اما در آپارتمان یک کارگر پنهان شده و از کمیسیون تحقیق شورا درخواست کرده بود که در شرایط امن و با تأمین جان او در برابر حملات ضدانقلاب، به اظهارات او و زینوویف گوش فرا دهد. لنین و زینوویف در اظهارنامه ای که به کمیسیون فرستادند، چنین نوشتند: "امروز صبح (جمعه، هفتم ژوئیه) از طریق دوما به کامنف اطلاع داده شده بود که کمیسیون در نیمروز به آپارتمانی خواهد رفت که قبلاً بر سرش توافق شده بود. ما این سطور را در ساعت شش و نیم عصر روز هفتم ژوئیه می نویسیم، و اعلام می کنیم که تا این لحظه کمیسیون حضور پیدا نکرده و یا کوچک ترین نشانی از موجودیت خود ارائه نداده است... مسئولیت تأخیر در این تحقیق بر عهده ی ما نیست." بی میلی کمیسیون شورا به شروع تحقیقات موعود، سرانجام لنین را متقاعد کرد که سازش کاران در این قضیه از خود سلب مسئولیت کرده اند، و همه چیز را به مراحم گاردهای سفید وا گذاشته اند. افسرها و دانشجویان دانشکده ی افسری؛ که قبلاً چاپ خانه ی حزب را ویران کرده بودند، اینک هر کس را که در اعتراض به تهمت جاسوسی بر علیه بلشویک ها سخنی بر زبان می آورد، در خیابان ها کتک می زدند و دستگیر می ساختند. از این رو لنین سرانجام تصمیم گرفت که مخفی بشود. البته نه از تحقیقات، بلکه از سوءقصد های احتمالی.

در روز پانزدهم، لنین و زینوویف در صفحات روزنامه ی بلشویکی کرونشتات، که مقامات جرنت تعطیلش را نداشتند، توضیح دادند که چرا تسلیم خود را به مقامات ناممکن تشخیص داده اند: "از نامه ای که پرورزف، وزیر پیشین دادگستری، روز یکشنبه در روزنامه ی نووی وره میا به چاپ رسانده است، کاملاً روشن شده است که قضیه ی فعالیت ها ی جاسوسی لنین و دیگران تماماً ساخته و پرداخته ی حزب ضدانقلاب بوده است. پرورزف علناً تصدیق کرده است که به منظور برانگیختن خشم (کلمه به کلمه بیان خود اوست) سربازها بر علیه حزب ما، اتهامات ناموثقی را اشاعه داده است. این اعتراف متعلق به شخصی است که تا همین دیروز وزیر دادگستری بوده!... در این لحظه، عدالت در روسیه از هیچ ضمانتی برخوردار نیست. تسلیم شدن به مقامات به معنای تسلیم شدن به چنگال میلی یوکوف ها، آکسینسکی ها، پرورزف ها، و به چنگال ضدانقلابی های خشمگینی است که برایشان تمامی این اتهام بر علیه ما صرفاً مرحله ی ساده ای است در یک جنگ داخلی،" امروز برای فهم معنای جمله ی "مرحله ی ساده در یک جنگ داخلی،" کافی است که سرنوشت کارل لیب کنخت و روزا لوکزامبورگ را به یاد بیاوریم. لنین راه و رسم دوراندیشی را می دانست.

در همان حال که تهییج گران اردوی خصم هزارها داستان می ساختند- لنین سوار ناوشکن شده است، لنین با زیردریایی به آلمان گریخته، و غیره و غیره- اکثریت کمیته ی اجرائی شتاب زده لنین را به جرم طفره رفتن از تحقیقات محکوم کردند. سازش کاران، با نادیده گرفتن اساسی سیاسی این اتهام، و اوضاع متشنج و خونینی که این اتهام در آن و برای ایجاد آن، اشاعه داده شده بود، جملگی به پاسداری از عدالت ناب برخاستند. از میان همه ی

مواضع نامناسبی که برایشان باقی مانده بود، این موضع کمتر از همه نامناسب بود. قطع نامه ی کمیته ی اجرائی در روز سیزدهم ژوئیه نه تنها رفتار لنین و زینوویف را "مطلقاً ناشایست" اعلام کرد، بلکه از نمایندگان بلشویک خواستار "تخطئه ی فوری، صریح و روشن" رهبرانشان شد. نمایندگان بلشویک خواسته های کمیته ی اجرائی را یک صدا رد کردند. با این حال، در صفوف بلشویک ها- دست کم در رده های بالای آن صفوف- پیرامون امتناع لنین از تحقیقات شک و تردید وجود داشت. از سوی دیگر، ناپدید شدن لنین حتی برخی از چپ ترین سازش کاران را هم سخت خشمگین کرده بود- خشمی که همواره ناشی از دورویی نبود، چنان که در مورد سوخانوف می بینیم. چنان که می دانیم، سوخانوف از همان ابتدا در خصلت افتراآمیز اسنادی که پلیس مخفی فراهم آورده بود، کوچک ترین تردیدی در ذهن خود نداشت. او می نویسد: "آن اتهام باطل مثل دود به آسمان رفت. چون هیچ چیز تأییدش نکرد؛ و مردم صرفاً دیگر باورش نکردند." اما علت احتراز لنین از تحقیقات هم چون رازی بزرگ هنوز بر سوخانوف نامکشوف مانده بود. "کار او خصلت غریبی داشت، بی سابقه بود، به فهم در نمی آمد. هر موجود فانی دیگری به جای او می بود، قطع نظر از میزان نامساعد بودن شرایط، قطعاً خواستار دادگاه و تحقیقات می شد." آری، هر موجود فانی دیگری. اما هیچ موجود فانی دیگری نمی توانست این چنین مورد نفرت جنون آسای طبقات حاکم قرار بگیرد. لنین هر موجود فانی دیگری نبود، و مسئولیتی را که برعهده داشت حتی یک لحظه از یاد نمی برد. او می دانست که از هر موقعیتی چگونه به طور کامل نتیجه گیری کند، و نیز می دانست که چگونه به نام وظایفی که زندگی خویش را وقفشان کرده بود، نوسانات "افکار عمومی"

را نادیده بگیرد. او با دن کیشوت بازی به همان اندازه بیگانه بود که با خودنمایی.

لنین هم راه با زینوویف چند هفته ای را در حول و حوش پتروگراد در جنگلی نزدیک سسترورتسک به سر آورد. آن ها ناچار بودند شب ها را در زیر خرمنی کاه سپری کنند، و به هنگام بارندگی هم به زیر همان خرمن پناه می بردند. سپس لنین خود را به شکل مأمورهای آتش نشانی درآورد و به وسیله ی لوکوموتیو از مرز فنلاند گذشت. در آن جا خود را در آپارتمان رئیس پلیس هلزینگفورز، از کارگرهای پیشین پتروگراد، پنهان کرد. چندی بعد به نزدیکی مرز روسیه نقل مکان کرد، یعنی به وایبورگ. و از اواخر ماه سپتامبر به بعد مخفیانه در پتروگراد سکونت گزید. و در روز قیام، پس از یک غیبت تقریباً چهار ماهه، در میدان نبرد آفتابی شد.

ژونیه به ماه افتراهای بی شرمانه، لجام گسیخته و پیروزمند تبدیل شد. در ماه اوت، حنای افترا دیگر رنگی نداشت. فقط یک ماه پس از حمله، تزرتلی، همواره وفادار به اصول خود، لازم دید که در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی تکرار کند: "روز پس از دستگیری ها، من در پاسخ به پرسش های بلشویک ها شفاهاً گفتم: 'من گمان نمی کنم که رهبران بلشویک، که به تحریک مردم به قیام مسلحانه در روزهای سوم تا پنجم ژونیه متهم شده اند، با ستاد ارتش آلمان تماس داشته اند.' "سختی از این کمتر امکان نداشت؛ و از این بیشتر به صلاح نمی بود. مطبوعات احزاب سازش کار هم از سخنان تزرتلی فراتر نرفتند، و از آن جا که این مطبوعات در عین حال بلشویک ها را به عنوان نیروهای کمکی نظامی گری آلمان با غیظ فراوان تخطئه می کردند، بانگ روزنامه های سازش کار در قلمرو سیاست با فریاد مابقی مطبوعات، که

از بلشویک ها نه به عنوان "نیروهای کمکی" لودندورف بلکه به عنوان مزدورهای او سخن می گفتند، درهم می آمیخت. رساترین آواها را در این سرود، کادت ها از سینه بر می کشیدند. روسکی و دوموستی، روزنامه ی پروفیسورهای لیبرال مسکو، گزارشی به چاپ رساند دائر بر این که در بازرسی از دفاتر پروادا یک نامه ی آلمانی پیدا شده بود که در آن بارونی از گاپاراندا "از فعالیت های بلشویک ها با آغوش باز استقبال می کند و از پیش می داند که این فعالیت ها چه شادمانی مشروعی در برلین ایجاد خواهند کرد." آن بارون آلمانی در مرز فنلاند به خوبی می دانست که میهن پرست های روس به چه نوع نامه هائی احتیاج دارند. مطبوعات جامعه ی با فرهنگ، که ناچار بود در برابر توحش بلشویک ها از خود دفاع نماید، انباشته از این گونه اطلاعاتی ها بودند.

آیا پروفیسورها و حقوق دان ها سخنان خویشان را باور می کردند؟ پذیرفتن این نکته، لاقلاً در مورد رهبرهای سیاسی در پایتخت، به مثابه ی آن است که به شعور سیاسی آنان بهای بسیار کمی بدهیم. صرف نظر از ملاحظات اصولی و یا امکانات روانی، فقط ملاحظات عملی- و پیش از هر چیز ملاحظات مالی- باید پوچی این اتهامات را بر آنان آشکار می کرد. بدیهی است که حکومت آلمان نه با اندیشه که فقط با پول می توانست به بلشویک ها کمک کند. اما پول درست همان چیزی بود که بلشویک ها نداشتند. مرکز حزب در خارج در طی سال های جنگ سخت فقیر و نیازمند بود؛ مبالغ صد فرانکی موجودی بزرگی برایش محسوب می شد؛ ارگان مرکزی حزب یک بار در ماه و یا هر دو ماه یک بار منتشر می شد، و نئین تعداد سطور را به دقت می شمرد تا از بودجه ی خود تجاوز نکند. مخارج سازمان پتروگراد در طی سال های جنگ

از چند هزار روبل تجاوز نمی کرد، و این مبلغ عمدتاً صرف چاپ اعلامیه های غیرقانونی می شد. در طول دو سال و نیم فقط سی صد هزار نسخه از این اعلامیه ها در پتروگراد توزیع شدند. البته پس از انقلاب، میزان عضویت و منابع مالی به نحو قابل ملاحظه ای افزایش یافت. کارگران با جان و دل آماده بودند تا به نفع شورا سختی های زیادی را تحمل کنند. برامسون، وکیل ترودوویک، در نخستین کنگره ی شوراها چنین گزارش داد: "از همان نخستین روز انقلاب ما، انواع و اقسام کمک ها و اعانه ها و کسور به نفع شورا جمع آوری شدند... آدمی می توانست تصویر فوق العاده دل انگیزی از زنجیر پیوسته ی زواری ببیند که از صبحدم تا شبانگاه کمک های خود را به کاخ تورید می آوردند تا به ما بدهند." با گذشت زمان، کارگران در ایثار این کمک ها به بلشویک ها رغبتی بیشتر و بیشتر از خود نشان دادند. با این حال، با وجود رشد سریع حزب و افزایش کمک های مالی، *پراودا* از لحاظ قطع و تعداد صفحات کوچک ترین روزنامه ی حزبی موجود بود. لنین اندکی پس از بازگشتش به روسیه، به رادک در استکهلم چنین نوشت: "درباره ی سیاست کشورهای خارجی مقالاتی برای *پراودا* بنویس. سعی کن مقالات کوتاه و مطابق با روح *پراودا* باشند (صفحات روزنامه بسیار اندک است. برای بزرگ تر کردنش دائماً تلاش می کنیم)." به رغم رژیم اقتصادی سختی که لنین پایه گذاری کرده بود، حزب همواره نیازمند بود. حواله ی دو یا سه هزار روبل زمان جنگ به یکی از سازمان های محلی حزب، همیشه برای کمیته ی مرکزی مشکلات جدی ایجاد می کرد. برای ارسال روزنامه ها به جبهه ، بارها و بارها لازم می شد که از کارگران کمک های ویژه دریافت شود. و با این حال، روزنامه های بلشویک نسبت به روزنامه های سازش کاران و لیبرال ها

در تعداد بسیار کمتری به سنگرها می رسیدند. همه از این بابت مداوماً شکایت داشتند. سربازها می نوشتند: "ما فقط با شایعه ی روزنامه های شما زندگی می کنیم." در ماه آوریل، کنفرانس شهری حزب از کارگران پتروگراد درخواست کرد که ظرف سه روز هفتاد و پنج هزار روبلی را که حزب برای خرید چاپ خانه لازم داشت، جمع آوری کنند. مبلغی بیش از حد لازم جمع آوری شد، و حزب سرانجام صاحب چاپ خانه ی خود شد. همان چاپ خانه ای که از دانشجویان دانشکده ی افسری در ماه ژوئیه متلاشی اش کردند. نفوذ شعارهای بلشویک ها مثل آتش در گندمزار دامن می گرفت، اما وسائل مادی تکثیر آن شعارها هم چنان به طرز مفرطی اندک بودند. زندگی خصوصی بلشویک ها هم هیچ بهانه ای برای تهمت به دست کسی نمی داد. پس چه چیز باقی می ماند؟ دست آخر هیچ چیز، جز مسافرت لنین از طریق آلمان. اما همین واقعیت، که بیش از هر واقعیت دیگری به عنوان برهانی بر دوستی لنین با حکومت آلمان در برابر شنوندگان بی تجربه اقامه شد، در حقیقت امر نکته ی خلافتش را به اثبات می رساند. مأمورهای مزدور مخفیانه و بدون رویارویی با مخاطرات در کشور خود سفر می کنند. قوانین میهن پرستی را در زمان جنگ فقط انقلابی هانی بی پروا و آشکارا زیر پا می گذارند که سرتاپا از وجود خویشان مطمئن هستند.

با این اوصاف، وزارت دادگستری در اجرای وظایف ناخوشایند خود تردید به خرج نداد. فراموش نکنیم که وزارت دادگستری وارث کارکنانی بود که در آخرین دوره ی استبداد آموزش دیده بودند، یعنی در دوره ای که قتل نمایندگان لیبرال به دست مأمورهای صدسیاهی که کشور آن ها را به اسم می شناخت همواره در پرده ی ابهام باقی می ماند، و در همان دوره ای که فروشنده ی

یهودی در شهر کیف متهم به نوشیدن خون یک پسر مسیحی می شد. در روز بیست و یکم ژوئیه، به پشتوانه ی امضای بازپرس قضیه ی پُراهمیت آلکساندروف، و نیز امضای کارینسکی دادستان کل، فرمائی منتشر شد که لنین، زینوویف، کولنتای، و چند فرد دیگر، از جمله هلفاند پارووس سوسیال دموکرات آلمانی را متهم به خیانت بر علیه کشور می کرد. همین ماده های قانون جزا، یعنی مواد ۵۱، ۱۰۰ و ۱۰۱، بعداً نیز برای محاکمه ی تروتسکی و لوناچارسکی، که در روز بیست و سوم ژوئیه به وسیله ی واحدهای نظامی دستگیر شده بودند، مورد استناد قرار گرفتند. بر طبق متن آن اعلامیه، سران بلشویک ها "جملگی از اتباع روسیه، بنا بر یک توافق مقدماتی مابین خود و طرف دیگر، به منظور کمک به حکومت های دیگری که در داخل مرزهای روسیه به عملیات خصمانه سرگرمند، با ایادی کشورهای مزبور موافقت کردند که به قصد تضعیف نیروی رزمندگی ارتش در تخریب ارتش روسیه و صفوف پشت جبهه ی این ارتش هم کاری کنند. و به این قصد، با پول هائی که از این حکومت ها گرفته بودند، تبلیغات وسیعی را در میان مردم و در میان نیروهای ارتش سازمان دادند، و در این تبلیغات سربازها را به امتناع فوری از عملیات نظامی بر علیه دشمن دعوت کردند، و باز هم با همین مقاصد، در خلال روزهای سوم تا پنجم ژوئیه ۱۹۱۷، قیام مسلحانه ای را در پتروگراد سازمان دادند." گرچه همه ی مردم تحصیل کرده در آن روزها، دست کم در پایتخت، می دانستند که تروتسکی در چه شرایطی از نیویورک و از طریق کریستیانیا و استکهلم به پتروگراد آمده بود، دادگاه تحقیق او را نیز متهم به مسافرت از طریق آلمان کرد. شکی نیست که وزارت دادگستری میل داشت

درباره ی انسجام اسنادی که به وسیله ی اداره ی ضدجاسوسی در اختیار او گذاشته شده بود، کوچک ترین جای تردیدی باقی نگذارد.

اداره ی ضدجاسوسی در هیچ کجا هرگز مروج اخلاق نیک نبوده است. اما در روسیه اداره ی ضدجاسوسی در حقیقت فاضلاب رژیم راسپوتین بود. کثیف ترین افسرهای ارتش و پلیس و ژاندارمری، هم راه با مأمورهای پیشین پلیس مخفی، کادرهای این نهاد متعفن، ابله و قدرتمند را تشکیل می دادند. سرهنگ ها و سروان ها و ستوان سوم هائی که به درد عملیات نظامی نمی خوردند، همه ی شاخه های زندگی اجتماعی و حکومتی را زیر نظارت خود داشتند، و در سراسر کشور نوعی نظام فنودالیزم جاسوسی برقرار کرده بودند. کورلوف، یکی از رؤسای اسبق پلیس، شکایت می کند که: "از وقتی که اداره ی بدنام ضدجاسوسی شروع به مشارکت در امور اداری کشور کرد، اوضاع به شدت فاجعه آمیز شد." سابقه ی شخصی کورلوف هم به هیچ عنوان از اعمال کثیف خالی نیست. از جمله مشارکت غیرمستقیم در قتل استولپین نخست وزیر اسبق. با این حال، عملیات اداره ی ضدجاسوسی حتی مخیله ی مجرب او را به وحشت می انداخت. او می نویسد، در همان زمانی که "مبارزه با جاسوسی های دشمن... به نحو بسیار ضعیفی پیگیری می شد،" اتهامات آشکارا جعلی صرفاً به منظور باج گیری های علنی اغلب بر سر افراد کاملاً بی گناه فرود می آمدند. کورلوف خود به یکی از این اتهامات برخوردار بود. او در این خصوص چنین می نویسد: "نام مستعار یک پلیس مخفی، که در زمان خدمت در اداره ی پلیس او را می شناختم، به چشم خورد که از قرار معلوم به جرم باج گیری اخراج شده بود. این نکته مرا سخت وحشت زده کرد." شخصی به نام اوستینوف، از رؤسای اداره ی ضدجاسوسی در ایالات،

که پیش از جنگ محضردار بوده است، در خاطرات خود اخلاقیات این اداره را عملاً با همان لحن کورلوف توصیف می‌کند: "مأمورها از فرط بیکاری جعلیاتی را سرهم می‌کردند."

آموزنده‌تر آن است که سطح شعور اداره‌ی ضدجاسوسی را از روی نمونه‌ای که همین مفتری به دستمان داده است تعیین کنیم. اوستینوف درباره‌ی انقلاب فوریه می‌نویسد: "روسیه قربانی انقلابی شد که به وسیله‌ی ایادی آلمان و با پول آلمان راه افتاد." دوری این محضردار میهن پرست درباره‌ی بلشویک‌ها احتیاج به توضیح بیشتری ندارد. "گزارش‌های اداره‌ی ضدجاسوسی درباره‌ی فعالیت‌های پیشین‌ترین، درباره‌ی ارتباط او با ستاد ارتش آلمان، و درباره‌ی سیم و زری که او از آلمان گرفته است، چنان محکم و کوبنده‌اند که باید لنین را فوراً به دار آویخت." به نظر اوستینوف، کرنسکی فقط به این دلیل اقدام به این کار نمی‌کرد که خود خائن بود. "نکته‌ی شگفت‌انگیز، و حتی خشم‌آور، همانا رهبری ساشا کرنسکی آن وکیل بی‌عرضه‌ی بدجهود بود." اوستینوف گواهی می‌دهد که کرنسکی "به عنوان مفتنی که عادتاً به رفقای خود خیانت می‌کرد، زبان زد خاص و عام بود." به زعم اوستینوف، آنسلم، ژنرال فرانسوی، اودسا را در مارس ۱۹۱۹ نه بر اثر فشار بلشویک‌ها، بلکه به پاس رشوه‌ی کلانی که گرفته بود تخلیه کرد. از بلشویک‌ها رشوه گرفته بود؟ خیر. اوستینوف می‌نویسد: "بلشویک‌ها هیچ دخالتی در آن کار نداشتند، بلکه دست فراماسون‌ها در کار بود." چنین بود دنیای اوستینوف.

اندکی پس از انقلاب فوریه، اداره‌ی ضدجاسوسی، متشکل از مشتکی‌شیا و جاعل و باج‌گیر، به دست سوسیال‌رولوسیونر میهن پرستی سپرده شد به نام

میرونوف که از خارج آمده بود. دمیانوف، معاون وزیر، و "سوسیالیست مردمی"، میرونوف را در قالب چنین کلماتی توصیف کرده است: "میرونوف ظاهر غلط اندازی دارد... اما اگر دریابم که او آدمی کاملاً عادی نیست، ابدأ تعجب نخواهم کرد. به آسانی می توان باور کرد که او آدمی عادی نیست. آدم عادی نمی توانست رضایت دهد که در رأس سازمانی قرار بگیرد که صرفاً سزاوار انحلال است و دیوارهایش را باید با مواد ضد عفونی کننده شستشو داد." در نتیجه ی در هم ریختگی اداری ناشی از انقلاب، اداره ی ضدجاسوسی زیرنظارت پرورزف، وزیر دادگستری، قرار گرفت. پرورزف مردی به غایت سبک مغز و برای رسیدن به اهداف خود از هیچ وسیله ای روگردان نبود. همان دمیانوف در خاطرات خود می نویسد که وزیرش "هیچ حیثیتی در شورا نداشت." افراد اداره ی ضدجاسوسی، که در بدو امر از انقلاب وحشت کرده بودند، زیر سایه ی میرونوف و پرورزف به سرعت جان گرفتند و فعالیت های پیشین خود را با اوضاع تازه ی سیاسی وفق دادند. در ماه ژوئن حتی جناح چپ مطبوعات حکومتی شروع کردند به انتشار اطلاعاتی پیرامون باج گیری و جنایات دیگری که بالاترین رده های اداره ی ضدجاسوسی، از جمله دو تن از رؤسای آن سازمان، یعنی شوکین و بروی، معاونان میرونوف نگونیخت، مرتکب شده بودند. یک هفته پیش از بحران ژونیه، کمیته ی اجرایی، بر اثر فشار بلشویک ها، از حکومت خواسته بود که هم راه با نمایندگان شورا فوراً از اداره ی ضدجاسوسی بازرسی کند. از این رو افراد اداره ی ضدجاسوسی برای حمله ی سریع و کوبنده به بلشویک ها دلایل صنفی- یا بهتر بگوئیم، دلایل معیشتی- نیز داشتند. شاه زاده لووف هم

با به تصویب رساندن یک قانون به موقع، به اداره ی ضدجاسوسی اختیار داده بود که هر فرد بازداشتی را تا سه ماه در زندان نگاه بدارد.

خصلت افترا، و هم چنین خصلت مفتریان، ناگزیر این سؤال را مطرح می کند که مردم عادی چگونه می توانستند این دروغ شاخدار سرپا پوچ را باور کنند، و یا حتی تظاهر کنند که باورش می کنند. اگر آن جو عمومی، که از جنگ و شکست و ویرانی و انقلاب و از شدت مبارزه ی اجتماعی ناشی شده بود، وجود نمی داشت، توفیق اداره ی ضدجاسوسی قطعاً محال می بود. از پائیز ۱۹۱۴ به بعد، طبقات حاکم روسیه دائماً بد آورده بودند. زمین زیر پایشان در حال فرو ریختن بود. همه چیز از دستشان فرو می لغزید. شوربختی های گوناگون از همه سو به آن ها رو آورده بود. آیا جز این که سپر بلانی برای خود بجویند، چاره ی دیگری هم داشتند؟ زوادسکی، دادستان پیشین، به یاد می آورد که: "افراد کاملاً عاقل در سال های ترسناک جنگ به اشخاصی ظن خیانت می بردند که ظاهراً، و حتی قطعاً، از خیانت مبری بودند. بیشتر مواردی از این نوع، که در زمان دادستانی من دادرسی شدند، از اوهام سرچشمه می گرفتند." بیشتر این موارد را نه فقط مأمورهای مغرض، که نیز افراد نادانی ابداع می کردند که کلافه شده بودند. اما اغلب نیز عوارض روانی جنگ با تب سیاسی پیش از انقلاب درهم می آمیخت تا میوه های غریب تری به بار آورد. لیبرال ها، مانند ژنرال های نگوئبخت، در همه جا و در وجود همه کس به دنبال دست آلمان ها می گشتند. خلوت خانه ی دربار آلمان زده شمرده شده بود. لیبرال ها معتقد بودند، و یا دست کم اعلام کرده بودند، که دارودسته ی راسپوتین از پتسدام دستور می گیرند. تزارینا وسیعاً و علناً به جاسوسی متهم شده بود. حتی در محافل دربار شایع بود که تزارینا به آلمان ها

کمک کرده است تا کشتی ای را که لرد کیچز را به روسیه می آورد غرق کنند. بدیهی است که راست گراها هم در وارد آوردن ضربات متقابل درنگ نمی کردند. زوادسکی روایت می کند که چگونه بلتسکی، معاون وزیر کشور، در اوایل سال ۱۹۱۶ کوشید تا گوچگوف، کارخانه دار ملی گرای لیبرال را در مظان اتهام قرار دهد و او را به "فعالیت هائی نزدیک به خیانت به کشور در زمان جنگ" متهم کند. کورلوف، خود یکی از معاونان اسبق وزارت کشور، ضمن افشای عملیات بلتسکی، به نوبه ی خود از میلی یوکوف پرسیده بود: "آقای میلی یوکوف بابت چه کار شرافتمندانه ای برای میهن، دوپست هزار رول پول "فنلاندی" به صورت حواله ی بانکی و به نام پیش خدمت خانه اش، دریافت کرده است؟" گیومه ی دور واژه ی "فنلاندی" ظاهراً نشان می دهد که در حقیقت امر مسأله بر سر پول آلمان بوده است. با همه ی این اوصاف، میلی یوکوف به مناسبت هراسش از آلمان شهرتی به سزا داشت! در محافل حکومتی عموماً مسلم انگاشته می شد که همه ی احزاب مخالف با پول آلمان کار می کنند. در اوت ۱۹۱۵، هنگامی که انتظار می رفت در رابطه با انحلال دوما اغتشاشاتی در بگیرد، گریگورویچ، وزیر نیروی دریائی، که یک پالیبرال شمرده می شد، در یکی از جلسات حکومت چنین گفت: "آلمان ها تبلیغات خود را تشدید کرده اند و سیل پول را به جیب سازمان های ضدحکومتی سرازیر ساخته اند." اکتبريست ها و کادت ها هر چند از این پاپوش دوزی ها خشمگین بودند، در منحرف ساختن سیل پاپوش دوزی ها به سمت چپ تردید به خرج ندادند. رودزیانکو، رئیس دوما، پیرامون موضوع سخن رانی نیمه میهن پرستانه ی چیدزه ی منشویک در اوائل جنگ، چنین

نوشت: "حوادث بعدی نزدیکی چیدزه را به محافظ آلمانی به اثبات رساندند." اما اگر تا روز قیامت هم صبر کنید اثری از آثار این اثبات نخواهید دید!

میلی یوکوف در تاریخ انقلاب دوم روسیه می نویسد: "نقش منابع تاریک در انقلاب بیست و هفتم فوریه ابدأ روشن نبود، اما اگر بر اساس حوادث بعدی قضاوت کنیم، مشکل بتوان وجود چنین منابعی را انکار کرد. پیتراستروو، مارکسیست پیشین و اسلاوپرست آلمانی الاصل مرتجع کنونی، نظر خود را با قطعیت بیشتری بیان می کند: "هنگامی که انقلاب روسیه، که به وسیله ی آلمان طرح ریزی و ایجاد شده بود، به موفقیت رسید، کشور روسیه علناً از جنگ کناره گرفته بود." استروو نیز مانند میلی یوکوف در این جا از انقلاب فوریه سخن می گوید و نه از انقلاب اکتبر. در خصوص "فرمان شماره یک"، منشور آزادی های سربازها، که به وسیله ی نمایندگان پادگان پتروگراد نوشته شد، رودزیانکو می گوید: "من درباره ی منشاء آلمانی فرمان شماره یک کوچک ترین شکی ندارم." ژنرال بارکوفسکی، فرمانده ی یکی از لشکرها، به رودزیانکو گفته بود که: "فرمان شماره یک در مقادیر عظیم از سنگرهای آلمان به دست سربازهای او رسید." گوچکوف، که در زمان تزار کوشیده بودند به خیانت بر علیه کشور متهمش بکنند، پس از آن که وزارت جنگ منصوب شد، شتاب زده سعی کرد تا وصله ی این اتهام را به چپی ها بچسباند. در فرمان هائی که گوچکوف در ماه آوریل برای ارتش صادر کرده است چنین می خوانیم: "اشخاصی که از روسیه نفرت دارند، و بی شک در خدمت دشمنان ما هستند، با سماجتی که خاص دشمنان ماست به درون ارتش رزمی رسوخ کرده اند، و، یقیناً برای رسیدن به خواسته هایشان، پیرامون لزوم اختتام هر چه سریع تر جنگ موعظه می کنند." میلی یوکوف درباره ی

تظاهرات ماه آوریل، که بر علیه سیاست های امپریالیستی برپا شده بود، چنین می نویسد: "اندیشه ی برکنار کردن هر دو وزیر (میلی یوکوف و گوچکوف) مستقیماً به وسیله ی آلمان ها تحمیل شده بود،" و کارگران روزی پانزده روپل از بلشویک ها می گرفتند تا در آن تظاهرات شرکت بجویند. این مورخ لیبرال با کلید طلای آلمان همه ی معماهایی را که سر او را در مقام سیاستمدار به دوار انداخته بودند، یک به یک می گشاید.

سوسیالیست های میهن پرست، که اگر هم بلشویک ها را مأمورهای آلمان نمی دانستند، آن ها را به عنوان متحدان طبیعی محافل حاکمه ی آلمان بدنام می کردند، خود از جانب راست در مظان همان اتهام ها قرار داشتند. پیشتر دیدیم که رودزیانکو درباره ی چیدزه چه می گفت. او حتی به کرنسکی هم ارفاق نمی کرد: "شکی نیست که خود او (کرنسکی) به سبب هم دلی پنهانش با بلشویک ها، و شاید هم به دلیل برخی ملاحظات دیگر، حکومت موقت را وادار ساخت "که بلشویک ها را به روسیه راه دهد." برخی ملاحظات دیگر "هیچ معنایی نمی تواند داشته باشد جز علاقه به طلای آلمان. اسپیریودیچ، ژنرال ژاندارمری، در خاطرات عجیب خود، که به زبان های خارجی هم ترجمه شده اند، ضمن اشاره به کثرت یهودی ها در محافل رهبری سوسیال رولوسیونرها، اضافه می کند که: "در میان آن ها نام های روسی هم سوسو می زدند، نظیر نام وزیر آتی روستاها، همان جاسوس آلمان ها، یعنی ویکتور چرنوف." این ژندارم به هیچ وجه تنها کسی نبود که به رهبر حزب سوسیال رولوسیونر مظنون شده بود. پس از قلع و قمع بلشویک ها در ماه ژوئیه، کادت ها بدون اتلاف وقت بر علیه چرنوف، وزیر کشاورزی، که ظن تماس با برلین به او می رفت، هیاهوی مفصلی به راه انداختند، و وزیر سیاه بخت

ناچار شد برای فارغ شدن از بار سنین اتهام‌ها موقتاً استعفاء دهد. در پائیز ۱۹۱۷، میلی یوکوف از تربیون پیش-پارلمان به سخن رانی پرداخت و ضمن صحبت از دستورالعملی که کمیته‌ی میهن پرست اجرائی به مناسبت شرکت اسکولف منشویک در یکی از کنفرانس‌های بین‌المللی سوسیالیست‌ها به اسکولف داده بود، با تجزیه و تحلیل موشکافانه‌ی صرف و نحو متن آن دستورالعمل، "منشاء آلمانی" آشکار آن را برملا کرد. سبک تحریر آن دستورالعمل، مانند همه‌ی نوشتجات سازش‌کاران، به واقع بد بود. دموکراسی دیر به میدان آمده‌ی روس، محروم از اندیشه و اراده، و بیم‌ناک از چپ و راست، در نوشته‌های خود آن قدر قید و باز هم قید پشت هم ردیف می‌کرد که آن نوشته‌ها به ترجمه‌ی بدی از یک زبان خارجی شباهت می‌یافتند. درست به همان شکل که دموکراسی روس خود سایه‌ای از گذشته‌ی بیگانگان بود. اما گناه این عیب را به هیچ‌عنوان نباید به گردن لودندورف انداخت.

مسافرت لنین از طریق آلمان امکانات لایزالی برای عوام فریبی‌های وطن پرستانه فراهم آورد. اما مطبوعات بورژوا، گویی برای اثبات آلت بودن میهن پرستی در سیاست‌هایشان، پس از حسن نیت ریاکارانه‌ای که در بدو امر نسبت به لنین نشان داده بودند، حمله‌ی لجام‌گسیخته‌ی خود را به "آلمان پرستی" لنین فقط پس از روشن شدن برنامه‌ی اجتماعی لنین آغاز کردند. "زمین، نان، و صلح" - لنین چنین شعارهایی را فقط از آلمان می‌توانست آورده باشد. در آن ایام هنوز از افشاگری‌های ارمولنکو خبری نشده بود.

پس از آن که مقامات نظامی جرج؛ پادشاه انگلستان، تروتسکی و چند مهاجر دیگر را که همه از آمریکا باز می گشتند، در بندر هالیفکس توقیف کردند، سفیر انگلیس در پتروگراد اعلامیه ی رسمی زیر را به زبان تقلید ناپذیر آنگلو- روس نوشته شده بود، به مطبوعات داد: "سرنشینان روسی کشتی کریستیا نیافیورد به این دلیل در هالیفکس توقیف شده اند که، طبق اطلاعاتی که حکومت انگلستان دریافت داشته است، جملگی با نقشه ای ارتباط داشتند که با کمک مالی حکومت آلمان برای واژگون ساختن حکومت موقت طرح ریزی شده بود..." اعلامیه ی بوکانن مورخ چهاردهم آوریل بود: در آن زمان نه برشتاین و نه ارمولنکو هنوز بر صحنه ی حوادث ظاهر نشده بودند. معذک، میلی یوکوف، در مقام وزیر امور خارجه، خود را ناچار دید که از طریق نابوکوف، سفیر روسیه، از حکومت انگلستان خواستار آزادی تروتسکی و اجازه ی عزیمت او به روسیه بشود. نابوکوف در این خصوص می نویسد: "حکومت انگلستان که از فعالیت های تروتسکی در آمریکا به خوبی اطلاع داشت، گیج و مبهوت شده بود، و از خود می پرسید: آیا این تقاضا از سوء نیت آب می خورد، یا از نابینائی؟ انگلیسی ها شانه بالا انداختند، خطر را درک کردند، و به ما هشدار دادند." اما لوید جرج ناچار شد به این تقاضا گردن بنهد. بوکانن در پاسخ سوآلی که تروتسکی در مطبوعات پتروگراد از او کرده بود، اندکی شرم زده توضیح اول خود را پس گرفت و این بار اعلام کرد: "حکومت کشور من گروه مهاجران را فقط به منظور روشن شدن هویت آنان به وسیله ی حکومت روس، در هالیفکس توقیف کرده بود... داستان توقیف مهاجران روس جز این محتوای دیگری ندارد." بوکانن نه فقط جنتمن که سیاست پیشه هم بود.

در یکی از کنفرانس های اعضای دومای دولتی در اوائل ماه ژوئن، میلی یوکوف، که بر اثر تظاهرات آوریل از حکومت بیرون رانده شده بود، ضمن اشارات صریح به روابط لنین و تروتسکی با آلمان، خواستار دستگیری آن دو شد. روز بعد، تروتسکی در کنگره ی شوراها اعلام کرد: "مادام که میلی یوکوف این ادعا را ثابت نکند و یا آن را پس نگیرد، داغ یک مفتری ریاکار بر پیشانی اوست." میلی یوکوف در روزنامه ی رخ پاسخ داد که "حقیقتاً از آزادی آقای لنین و آقای تروتسکی ناراضی" است، اما دستگیری آن ها را "نه به علت هم کاری ایشان با آلمان، بلکه به دلیل تخلف آنان از قانون جزا" خواستار شده است. میلی یوکوف سیاست پیشه بود بی آن که جنتمن باشد. ضرورت دستگیری لنین و تروتسکی پیش از افشاگری های ارمولنکو هم برای میلی یوکوف کاملاً روشن بود؛ پوشش قضائی آن دستگیری صرفاً یک مسأله ی فنی بود و بس. مدت ها پیش از آن که این اتهام در شکل "قضائی" به جریان بیفتد، رهبر لیبرال ها با لبه ی تیز این اتهام سرگرم بازی بود.

نقش افسانه ی طلای آلمان در ماجرای جالبی که مدیر کل حکومت موقت، یعنی نابوکوف کادت (با سفیر روسیه در لندن که در فوق ذکرش گذشت اشتباه نشود) شرح داده است، به نحو احسن آشکار می شود. در یکی از جلسات حکومت، میلی یوکوف ضمن صحبت پیرامون یک مسأله ی دیگر، گفته بود: "همه می دانند که در میان عواملی که سبب بروز انقلاب شدند، پول آلمان هم برای خود نقشی داشت... حقا که این سخن متعلق به میلی یوکوف است، هر چند به جمله بندی اش آشکارا لحن ملایمی داده بود. بنا به گزارش نابوکوف، "کرنسکی خشمگین از جا دررفت. کیف دستی خود را برداشت و آن را محکم

به روی میز کوبید و فریاد کشید: "چون میلی یوکوف در حضور من جرئت کرده است که به آرمان مقدس انقلاب کبیر روسیه تهمت بزند، من دیگر میل ندارم حتی یک دقیقه در این جا بمانم" "حقا که این سخن متعلق به کرنسکی است، هر چند در ادا و اطوار خود احتمالاً اندکی به راه اغراق رفته بود. یک ضرب المثل روسی به ما اندرز می دهد که در چاهی که ممکن است ناچار به نوشیدن آبش شویم، تف نکنیم. هنگامی که کرنسکی از انقلاب اکتبر دل آزرده گردید، جز همین افسانه ی طلای آلمان حربه ی بهتری بر علیه آن انقلاب نجست. همان چیزی که در دهان میلی یوکوف "تهمت به آرمائی مقدس" محسوب می شد، برای کرنسکی در دهان برنشتاین به دلیل مقدس تهمت به بلشویک ها تبدیل شد.

زنجیره ی به هم پیوسته ی سوءظن ها و بدگمانی ها پیرامون آلمان پرستی و جاسوسی، که از تزارینا و راسپوتین و محافل دربار گرفته تا هیئت دولت و ستادها و دوما و روزنامه های لیبرال، و سرانجام کرنسکی و چند تن از رهبران شورا، همه را دربر می گرفت، پیش از هر چیز از حیث یکنواختی اش بر انسان تأثیر می گذارد. گویی دشمن های سیاسی جداً تصمیم گرفته بودند که به مخیله ی خود فشار نیاورند: آن ها صرفاً همان اتهام های کهنه را از یک نقطه به نقطه ی دیگر منتقل می کردند، و به جهت انتقال روی هم رفته از راست به چپ بود. افترای ماه ژونیه بر علیه بلشویک ها به هیچ عنوان از آسمان به زمین نازل نشد. این افترا ثمره ی طبیعی وحشت و نفرت بود، و حلقه ی آخر یک زنجیر ننگین؛ متوجه ساختن آن فرمول افتراآمیز به هدف تازه و نهائی اش، به تهمت زندگان و تهمت خورندگان دیروز مجال آستی می داد. همه ی اهانت های گروه حاکم؛ همه ی بیم هایشان، و همه ی

تلخ کامی شان اینک متوجه حزبی شده بود که در منتهی الیه سمت چپ قرار داشت و به طور تمام و کمال مظهر مجسم نیروی تسخیرناپذیر انقلاب به شمار می رفت. آیا برای طبقات دارا واقعاً امکان داشت که بدون به عمل آوردن واپسین تلاش مذبحخانه ی خود برای لگدمال کردن بلشویک ها در خون و کثافت، مقام خود را به آنان تسلیم کنند؟ آن کلاف افترا، که از فرط استعمال سردرگم شده بود، ناگزیر باید روزی بر سر بلشویک ها فرود می آمد. افشاگری های آن ستوان سوم بازنشسته ی اداره ی ضدجاسوسی صرفاً تبلور هذیان های طبقات پولداری بود که در بن بست افتاده بودند. هم به این دلیل آن افترا چنان ترکش هولناکی پیدا کرد.

ناگفته نماند که موضوع جاسوسی برای آلمان فی نفسه هذیان محض نبود. شبکه ی جاسوسی آلمان در روسیه از شبکه ی جاسوسی روسیه در آلمان به مراتب وسیع تر و سازمان یافته تر بود. کافی است به یاد بیاوریم که حتی در رژیم پیشین هم سوخوملینوف، وزیر جنگ، به عنوان معتمد برلین دستگیر شده بود. هم چنین شکی نیست که ایادی آلمان نه تنها به درون دربار و محافل صدسیاه، که به میان چپی ها نیز رخنه کرده بودند. حکومت های اتریش و آلمان از همان نخستین روزهای جنگ با گرایش های تجزیه طلبانه، که از سوی مهاجرهای اوکرائینی و قفقازی آغاز شده بود، لاس می زدند. جالب آن که ارمولنکو در آوریل ۱۹۱۷ اجیر شده و به این سوی مرز فرستاده شده بود تا برای جدائی اوکراین مبارزه کند. هم لنین و هم تروتسکی از همان سال ۱۹۱۴ در سویس کتباً خواستار قطع رابطه با انقلابی هائی شده بودند که به تله ی نظامی گری اتریش- آلمان می افتادند. در اوائل سال ۱۹۱۷، تروتسکی این هشدار کتبی را برای سوسیال دموکرات های چپ آلمان، یعنی برای پیروان

لیب کنخت، که مأمورهای سفارت بریتانیا می کوشیدند با آن ها رابطه برقرار کنند، تکرار کرد. اما حکومت آلمان در عین لاس زدن با تجزیه طلب ها به منظور تضعیف روسیه و ترساندن تزار، به هیچ وجه قصد واژگون کردن تزاریزم را در سر نداشت. بهترین سند برای اثبات این نکته اعلامیه ای است که پس از انقلاب فوریه در سنگرهای روسی پخش گردید، و در روز یازدهم مارس در یکی از جلسات شورای پتروگراد قرانت شد: "در بدو امر انگلیسی ها دست در دست تزار شما گذاشتند؛ اینک بر ضد تزار بر گشته اند زیرا او با خواسته های خودخواهانه ی آن ها موافقت نکرده است. آن ها تزاری را که خدا به شما ارزانی داشته است، سرنگون ساخته اند. این امر چرا رخ داده است؟ زیرا او نقشه های خبیث و خطاهای انگلیس را درک می کرد و آن ها را فاش می ساخت." هم شکل و هم محتوای این سند اصالت آن را تضمین می کند. زیرا درست به همان شکل که نمی توان تقلید ستوان های پروس را در آورد، از فلسفه ی تاریخ آنان هم نمی توان تقلید کرد. هوفمان، یک ستوان پروس با درجه ی ژنرالی، تصور می کرد که شالوده ی انقلاب روسیه در انگلستان طرح و پی ریزی شده است. با این حال، در این تصور سخافت کمتری وجود دارد تا در نظریه ی میلی یوکوف و استروو، چون پتسدام تا دم آخر به صلح جداگانه با تزارسکوسلو امیدوار بود، حال آن که لندن بیش از هر چیز دیگری از همین صلح جداگانه می ترسید. فقط پس از آشکار شدن عدم امکان بازگرداندن تزار بود که ستاد ارتش آلمان امیدهای خود را به خاصیت متلاشی کننده ی انقلاب بست. حتی در مورد مسافرت لنین از طریق آلمان، مبدع آن مسافرت محافل آلمانی نبودند، بلکه خود لنین بود. در حقیقت امر، طرح اولیه اش را مارتوف منشویک ارائه داده بود. ستاد

ارتش آلمان صرفاً به آن مسافرت رضایت داد، آن هم احتمالاً نه بی شک و تردید. لابد لودندورف به خود گفته بود: شاید راه نجات از آن سو پیدا شود.

در طی حوادث ژوئیه، بلشویک ها خود در افراط‌گری هائی که آشکار با نقشه های خیبانه ی قبلی رخ می دادند، به دنبال دستی بیگانه و جانی می گشتند. تروتسکی در آن روزها چنین نوشت: "ایادی آلمان و تحریکات ضدانقلابی در این میان چه نقشی بازی کرده اند؟ در حال حاضر مشکل بتوان پاسخی قاطع به این سؤال داد... باید منتظر نتایج یک تحقیق معتبر بمانیم... اما حتی از هم اکنون می توان با اطمینان تمام اعلام کرد که چنین تحقیقی پرتو روشنی بر فعالیت های دستجات صدسیاه خواهد افکند و هم چنین نقش مخفیانه ای را که طلا، از آلمانی و انگلیس اش گرفته تا روسی تمام عیارش و یا هر سه ی این ها روی هم، در این میان بازی کرده است، معلوم خواهد ساخت. اما هیچ تحقیقی نمی تواند معنای سیاسی این رویدادها را تغییر دهد. توده های کارگر و سرباز پتروگراد نه خریداری شده بودند و نه اصولاً قابل خرید بودند. آنان نه در استخدام ویلهلم هستند، و نه در استخدام بوکانن، و نه در استخدام میلی یوکوف... مقدمات جنبش را همانا جنگ فراهم آورد و گرسنگی قریب الوقوع، و ارتجاع که رفته رفته سربلند می کند، و عدم رهبری در حکومت، و تهاجم ماجراجویانه، و بی اعتمادی سیاسی و تشویش انقلابی کارگران و سربازان..." همه ی مطالب موجود در پرونده ها، و همه ی اسناد و خاطرات که پس از جنگ و دو انقلاب برملا شده اند، بی آن که جای کمترین شکی باقی بماند ثابت می کنند که علاقه ی ایادی آلمان به جریان های انقلابی روسیه حتی یک لحظه از قلمرو نظامی- پلیسی به قلمرو سیاست های بزرگ کشانده نشد. آیا پس از انقلاب آلمان باز هم ضروری است که بر این نکته

تأکید کنیم؟ کافی است به یاد آوریم که مأموران به اصطلاح قدرتمند هوهنزولون در پانیز ۱۹۱۸، در برابر کارگران و سربازان آلمانی چه رقت بار از آب در آمدند! میلی یوکوف می گوید: "محاسبه ی دشمن ما در فرستادن لنین به روسیه تماماً درست بود." اما لوندورف نتایج آن مسافرت را به نحو کاملاً متفاوتی ارزیابی می کند. او ضمن صحبت از انقلاب روسیه، برای توجیه تصمیم خود می نویسد: "من گمان نمی بردم که آن تدبیر گور قدرت خود ما را هم بکند." این اعتراف صرفاً بدان معناست که از آن دو استراتژیست، یعنی لوندورف که به لنین اجازه ی رفتن داد و لنین که آن اجازه را پذیرفت، لنین دورتر و بهتر می دید.

لوندورف در خاطرات خود شکایت می کند که: "تبلیغات دشمن و بلشویزم هدف واحدی را در محدوده ی کشور آلمان دنبال می کردند. به همان سان که انگلستان به چین تریاک می داد، دشمنان ما انقلاب به ما دادند...." لوندورف همان چیزی را به دول متفق نسبت می دهد که میلی یوکوف و کرنسکی آلمان را به آن متهم می کردند. بدین سان منطق اهانت دیده ی تاریخ کین خود را این چنین بی رحمانه باز می ستاند! اما لوندورف به همین جا اکتفاء نکرد. او در فوریه ی ۱۹۳۱، به جهان اطلاع داد که بلشویک ها سرمایه های مالی جهانی، و به ویژه سرمایه های مالی یهود را پشت سر داشتند، و این سرمایه ها همه در مبارزه بر علیه روسیه ی تزاری و آلمان امپریالیستی با یکدیگر متحد شده بودند. "تروتسکی با پول کلانی که از سرمایه دارهای بین المللی گرفته بود، از طریق سوند از آمریکا به پتروگراد بازگشت. سولمزن یهود هم از آلمان پول های دیگری در اختیار بلشویک ها گذاشته بود." (خاطرات لوندورف، پانزدهم فوریه ی ۱۹۳۱). گواهی های

لودندورف و ارمونکو هر چقدر هم که ناقض یکدیگر باشند، در یک نقطه با هم مشترک اند: بخشی از پول مورد بحث از آلمان آمده بود- البته نه از جانب لودندورف، بلکه از جانب دشمن خونی او، یعنی سولمزن. با ظاهر شدن این گواهی، تمامی مسأله پرداخت هنرمندانه ی لازم را پیدا کرد.

اما نه لودندورف، نه میلی یوک، و نه کرنسکی هیچ کدام مخترع آن تدبیر نبودند. هر چند آنان نخستین کسانی بودند که استفاده ی وسیعی از آن کردند. "سولمزن" هم در مقام یهود و هم در مقام مأمور آلمان، اسلاف بی شماری در تاریخ دارد. کنت فرزن، سفیر سوئد در فرانسه در زمان انقلاب کبیر، عاشق دل خسته ی قدرت استبدادی پادشاه، و مخصوصاً قدرت استبدادی ملکه، بارها و بارها نامه هائی نظیر این نامه به حکومت کشور خود در استکهلم ارسال داشت: "افرانیم یهود، از عوامل هرزبرگ (وزیر امور خارجه ی پروس)، دانماً به آن ها (ژاکوبن ها) پول می داد؛ همین چند وقت پیش باز هم شش صد هزار لیور دیگر دریافت کرد. "انقلاب های پاریس، روزنامه ی میانه رو، فرضیه ای عنوان کرده بود دائر بر این که در طی انقلاب جمهوری خواه "عوامل دیپلمات های اروپا، از جمله مثلاً افرانیم یهود، از ایادی پادشاه پروس، به درون توده ی بی ثبات و متلون المزاج رخنه کرده بودند..." همین فرزن گزارش داده بود که: "اگر یاری عوام، که از ژاکوبن ها رشوه گرفته بودند، در میان نمی بود، ژاکوبن ها یقیناً معدوم می شدند." اگر بلشویک ها به تظاهرکنندگان روزانه دستمزد می دادند، در این کار صرفاً از سرمشق ژاکوبن ها پیروی می کردند، و مهم تر آن که وجوه رشوه به "عوام" در هر دو مورد از منبعی در آلمان سرچشمه می گرفت. شباهت موجود مابین عملیات انقلابی های قرن بیستم و قرن هجدهم چشم گیر می بود

مشروط بر آن که تحت الشعاع شباهت چشم گیرتری، که در افتراهای دشمنان این انقلابی ها دیده می شود، قرار نمی گرفت. اما لازم نیست که ما توجه خود را به ژاکوبین ها منحصر کنیم. تاریخ همه ی انقلاب ها و جنگ های داخلی بلااستثناء نشان می دهند که هر طبقه ی مشرف به سقوط و یا واژگون شده، می کوشد تا علت شوربختی های خود را نه در خویشتن که در وجود ایادی و عوامل بیگانه باز بجوید. نه فقط میلی یوکوف در مقام مورخی فاضل، بلکه حتی کرنسکی در مقام خواننده ی ظاهربین تاریخ، قاعدتاً باید از این نکته آگاه باشند. منتها آنان در مقام سیاستمدار قربانی وظایف ضدانقلابی خود شدند.

این نظریه ها پیرامون نقش انقلابی ایادی بیگانه، مانند همه ی سوءتفاهمات توده ای، به طور غیرمستقیم مبتنی بر یک بنیاد تاریخی بود. هر ملتی در دوره های حساس موجودیت خود به طور خودآگاه یا ناخودآگاه گنجینه ی مردمان دیگر را وسیعاً به وام می گیرد. علاوه بر این، مردم مرزنشین و مهاجرانی که به میهن باز می گردند اغلب نقش برجسته ای در جنبش های مترقی ایفاء می کنند. بدین ترتیب، اندیشه ها و نهادهای نو در بدو امر به چشم قشرهای محافظه کار بیگانه و از اختراعات اجنبیان می نمایند. روستا بر علیه شهر، شهرهای دورافتاده بر علیه پایتخت و خرده بورژوا بر علیه کارگر موضع می گیرند و جملگی تحت عنوان مقاومت ملی در برابر نفوذ اجنبی، در واقع از خویشتن دفاع می کنند. درست به همان دلیل که دهقان روسی صد سال تمام هر کسی را که جامه ی شهری بر تن داشته آلمانی شمرده است، میلی یوکوف هم جنبش بلشویزم را "آلمانی" قلمداد می کرد. با این تفاوت که دهقان روسی صدیقانه برخطا بود.

در سال ۱۹۱۸- یعنی پس از انقلاب اکتبر- دفتر مطبوعاتی حکومت آمریکا مجموعه ای از اسناد را پیرامون ارتباط بلشویک ها با آلمان ها با بوق و کرنا انتشار داد. این جعلیات ناشیانه را، که در برابر کمترین انتقاد هم یقیناً تاب نمی آوردند، بسیاری از مردم تحصیل کرده و هوشمند باور کردند، تا آن که کاشف به عمل آمد که نسخه های اصلی آن اسناد، که وانمود می شد در کشورهای مختلف تهیه شده اند، همه با یک ماشین تحریر واحد نوشته شده اند. جاعلان برای مشتری های خود حتی حفظ ظاهر را هم نکرده بودند: آن ها یقیناً مطمئن بودند که تقاضای سیاسی موجود برای افشاگری برعلیه بلشویک ها هرگونه صدای انتقادآمیزی را خفه خواهد کرد. اشتباه هم نمی کردند، چون بابت آن جعلیات پاداش کلانی گرفتند. با این حال، حکومت آمریکا، که اقیانوسی بزرگ آن را از صحنه ی مبارزه جدا می کرد، فقط منافع درجه دومی در این قضیه داشت.

اما آخر چرا افترای سیاسی فی نفسه این چنین بی مایه و یک نواخت است؟ زیرا ذهن اجتماع مقتصد و محافظه کار است؛ و بیش از آن چه برای هدفش لازم است تلاش به خرج نمی دهد. ذهن اجتماع ترجیح می دهد کهنه را به وام بگیرد، مگر آن که ناگزیر به آفریدن نو شود. اما حتی وقتی ناگزیر به چنین آفرینشی می شود، عناصر کهنه را با آن در می آمیزد. مذاهب جدید هرگز اسطوره های نو نیافریده اند، بلکه صرفاً خرافات کهن را به شکل تازه درآورده اند. دستگاه های فلسفی و آئین های حقوقی و اخلاقی هم به همین شیوه ساخته می شوند. افراد به تنهایی، حتی نوابغ، به همان شیوه ی ناهماهنگ جامعه ای که پرورش شان می دهد رشد می کنند. مخیله های جسور در همان جمجمه هانی می زیند که انباشته از اسارت های برده وار به

الگوهای مبتذلند. جهش های بی پروا با تعصبات خام دم خورند. شکسپیر نبوغ خلاق خود را با موضوعاتی پرورش می داد که از اعصار عتیق به او رسیده بودند. پاسکال نظریه ی احتمالات را برای اثبات وجود خدا به کار می برد. نیوتون، کاشف قانون جاذبه، به مکاشفات یوحنا اعتقاد داشت. پس از نصب دستگاه بیسیم در اقامتگاه پاپ به وسیله ی مارکونی، نماینده ی مسیح کرامات آسمانی خود را به وسیله ی رادیو پخش می کرد. در مواقع عادی، این تناقضات از حد رخوت و سستی فراتر نمی روند، اما به وقت فاجعه نیروی انفجار آمیزی می یابند. طبقات تحصیل کرده، هنگامی که منافع مادی شان به مخاطره می افتد، همه ی تعصبات و آشفته فکری هائی را که بشریت در قطار درازی به دنبال می کشد، به حرکت در می آورند. آیا چون اربابان روسیه ی کهن اسطوره ی سقوط خود را به نحوی ابلهانه از طبقاتی به وام گرفتند که پیش از آنان سرنگون شده بودند، می توان ایشان را سرزنش کرد؟ فقط ناگفته نماند که نقل دوباره ی قصه ی ارمولنکو به وسیله ی کرنسکی در خاطراتش، دست کم کاری زائد بوده است.

گفتیم که افتراهای آن سال های جنگ و انقلاب از حیث یک نواختی شگفت انگیز بود. با این حال، آن افتراها از نوعی تنوع نیز برخوردار بودند. از انباشتن کمیّت ها به روی یکدیگر، کیفیتی تازه به دست می آید. کشمکش سایر احزاب با یکدیگر در مقایسه با خصومت مشترکشان به بلشویک ها، تقریباً به یک دعوی خانوادگی می ماند، می توان گفت که آنان در معارضه با یکدیگر فقط برای معارضه ی قطعی دیگری آموزش می دیدند. حتی در متهم کردن شدید یکدیگر به داشتن ارتباط با آلمان ها، همیشه اندازه ی کار را نگاه می داشتند. ماه ژوئیه تصویر دیگری ارائه داد. در هجوم به بلشویک ها،

همه ی نیروهای حاکم، حکومت، دادگاه ها، اداره ی ضدجاسوسی، ستادهای نیروهای مسلح، ادارات، شهرداری ها، حزب های صاحب اکثریت در شوراهای مطبوعاتشان، خطبایشان، همه و همه تشکیل یک واحد عظیم را دادند. همان اختلافات موجود مابین شان، مثل زیر و بم های آلات مختلف یک ارکستر، فقط تأثیر کلی آن ها را تقویت می کرد. اختراع مهمل دو موجود حقیر به سطح عامل تعیین کننده ی تاریخ ارتقاء داده شد. تهمت ها مثل آبخار نیاگارا سرازیر شدند. اگر شرایط موجود آن ایام را در نظر بگیرید- جنگ و انقلاب- و ماهیت متهمان- همان رهبران انقلابی میلیون ها انسانی که آماده می شدند تا حزب خود را به عالی ترین موضع قدرت برسانند- می توان بی اغراق گفت که ژونیه ی ۱۹۱۷، ماه بزرگ ترین افترای تاریخ جهان بود.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yashazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸